



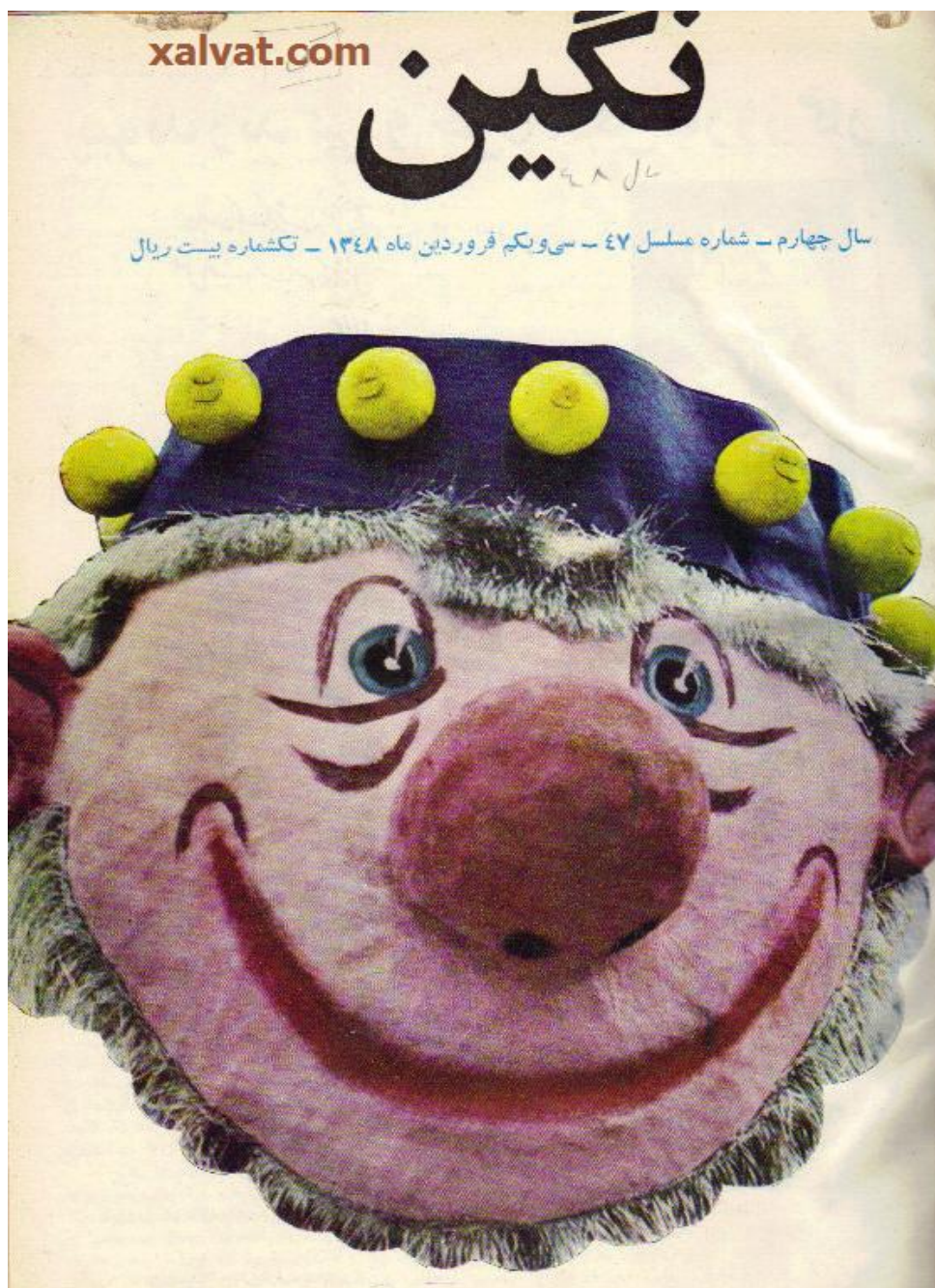
m.ilbeigi@yahoo.fr

نشر دیگران

666

ناصرالدین صاحب الزمانی: نقدی بر شیوه ترجمه و تالیف در ایران

[این نوشته از شماره های جلد شده دوره اول "نگین" (چاپ تهران) آمده است و بخاطر فشردگی صفحات ، اسکن کردن آنها دشوار بود و نارسائی و کج و معوجی هائی دارد - اما بهر حال قابل خواندن است . با پوزش - م . ایل بیگی]



دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

نقدی بر
شیوه‌ی ترجمه
و
تألیف
در ایران

xalvat.com

خوانندگان شماره‌ی ۴۶ مسلسل نگین (اسفند ماه ۱۳۴۷) به‌احتمال،
با نقد بسیار ارزنده و پرحوصله‌ی «دکتر غلامعلی همایون»، بر ترجمه‌ی
فارسی کتاب «هنر اسلامی» نوشته‌ی «ارنست گونل» آشنا هستند. کار ارزنده‌ی
دیگری که در انتشار این نقد شده است، عمل در خورستایش نگین است که
مقاله‌ای را بالغ بر ۲۱۶ سطر آلمانی، برای نشان دادن نقاط ضعف و اشتباه
مترجم در یک مجله‌ی فارسی، بدون محاسبات معمولی اقتصادی و بازاریابی
غالب از مطبوعات ایران، منتشر ساخته است.

دکتر همایون، در سرآغاز مقاله‌ی خود، نخستین احساس خود را
از مشاهده‌ی انتشار ترجمه‌ی فارسی کتاب «هنر اسلامی» چنین بیان می‌دارد:
«از برگرداندن چنین اثر یا ارزشی بزیان فارسی خیلی خوشحال
شدم... ولی از همان بدو مطالعه‌ی ترجمه‌ی کتاب، متوجه شدم که دقتی
در ترجمه‌ی آن مبذول نگردیده است...»

اساسی شمع نخستین، وسایل و تاسف معاقب آن ناقد کتاب «عبر اسلامی» را، به نگارش يك مقاله‌ی پرشکيب و سطر به سطر ترجمه و ادب آلمانی آن برانگیخته است، سوگندانه، نه نخستین، و نه واپسین احسان نادمانی و تالیف در پی اندیشندان دلسوز و معذور ما، در برابر مسئله‌ی ناسامانی فن ترجمه و نویسندگی در ایران است.

اگر مترجم کتاب «عبر اسلامی» کار ترجمه را آنچنان سرسری گرفته و باغزش و سهل انگاری انجام داده است، کاری بی سابقه و گناهی خارج العاده مرتکب نگشته است. بلکه او، اتفاقاً، به شیوه‌ی معمول «مکتب منطوق ترجمه و تالیف در ایران»، قلم زده است. گناه او، جرمی متداول است که بر اثر شیوع و فراوانی، بصورت يك بیماری بومی و همه گیر مزمن در ایران جلوه نموده است.

امروزه زیادند قلمزنان و در آن میان، حتی مریدان نسل جوان و استادان دانشگاهی که سرو میان و ته کتابهایی را می زنند، هرچه را که هوش را ندارند، یا نمی خواهند، و یا نمی فهمند، از کتاب حذف می کنند، و بعد به آسانی و بی پروایی، براین قربانی «منسخ ادبی» خویش، نام «ترجمه و اقتباس»، یا «ترجمه و نگارش» و یا ترجمه و تالیف می دهند. متأسفانه، چه بسیارند استادانی که کتاب، یا کتابهایی را از زبانی ترجمه کرده، آنگاه در ازای نام نویسنده‌ی آن، بی هیچگونه آزر می، نام خویش را با برجستگی هرچه تماثر زی بنفش جلد آن می کنند. و احیاناً برای بستن زبان سیاه ناقدان، تنها بیاد کوتاهی از اسم نویسنده‌ی آن در لابلای مقدمه‌ی خود که احتیال می دهند کسر کسی آفر به خواند، اکفا می ورزند. همچنین چه فراوانند مترجمانی که بجای عکس و شرح حال نویسنده‌ای که اصل کتاب را نوشته، عکس و شرح حال و خدمات خویش را در پشت، یا در حاشیه‌ی لای پوشش کتاب، منتشر می سازند! بگذریم از آنها که اصولاً نام نویسنده‌ی اصلی را زائد دانسته، و کتاب را بنام خود انتشار می دهند. و یا آنها که ترجمه را از مترجم نیازمندی می خرند، و یا چون مترجم، در دستگاه آنان سمت زبردستی را داراست. وی را ناگزیر به ترجمه می کنند. و بعد آرا بنام خود چاپ می زنند!

اینها که گفته شد، تاکنون همه مربوط به ظاهر قضیه است. اما برای بررسی «کیفیت ترجمه‌ها»، متأسفانه، در برابر هر ترجمه، ما بیلتا ناقد، با حوصله و درک و اطلاع و همت فردی چون دکتر همایون - یعنی تقریباً به نعمتی محال - نیازمندیم، تا اینگونه افراد نشان دهند که چگونه کتابها، در ترجمه بزبان پارسی، اصولاً اندیشه‌های اساسی شان منسخ می شوند. نه آنکه فقط نارسا و بد ترجمه گردند! از اینرو، بیشتر کسانی که با زبانی خارجی آشنائی دارند، عموماً ترجیح می دهند که ترجمه‌ی کتابی را، مثلاً از روسی، به انگلیسی یا فرانسه بخوانند، تا بفارسی.

ما نزدیک ده سال پیش، در نوشته‌ها و بررسی‌های خود، درباره‌ی جوانان ایران، اعلام داشتیم که «عدم رغبت و گریز از مطالعه»، یکی از مسائل اساسی جوانان ماست. و این عارضه، تا حد زیانمندی مانع از رشد صحیح شخصیت، پیشرفت فرهنگ، و استقرار بهداشت روانی، در میان جوانان ما می گردد. و از آن هنگام، تاکنون نیز هر زمان که فرصتی دست داده است، به بررسی علل «پدیده‌ی کم خوانی»، و گریز از مطالعه در ایران، پرداخته ایم. قسمتی از این بررسی را می توان در کتاب «جوانی پر رنج»، و قسمتی دیگر را، در «اقتصاد بیمار کتاب» که نخست در شماره‌های ۲۰ و ۲۱ مجله‌ی نئین، مهر ماه و آبانماه ۱۳۴۷ و بعد خلاصه‌ای از آن در مجله‌ی خواندنیها، و نیز بصورت کتابی کوچک، از طرف هیئت ناشران کتاب در آبانماه ۱۳۴۷ بطور رایگان انتشار یافته است، مطالعه نمود. در اینجا ما، تنها به اثر ناسالم به میامی و انحطاط مکتب ترجمه و تالیف، در تشدید عارضه‌ی کم خوانی و گریز جوانان ما از مطالعه‌ی آثار پر مایه و اصیل، می پردازیم.

xalvat.com پدیده کم خوانی

اینک در آغاز به بینیم که منظور از پدیده‌ی کم خوانی، چیست؟ برطبق آمار و ارقام موجود، گروهی از مردم ما، بالغ بر

«يك ميليارد و ششصد و سی چهار میلیون تومان»، تنها برای سرف سگزار تریاک، هروئین، و نوشابه های الکلی خود می پردازند! اینک به بینیم که این مردم، در برابر بذل این رقم سرسام آور نجومی در راه عیش نوش سیاه و خائنان برافکن خویش، چه مبلغی را برای سازندگی معنوی، و تهیه خوراک روحی خود، به جهت تهیه‌ی کتاب می پردازند؟

حداکثر پولی که مردم ما سالیانه، برای تهیه‌ی کتابهای متفرقه یا کمک درسی غیر کتابهای رسمی کلاسی - می پردازند، حدود «ده طلیون تومان» است. و کل هزینه‌ای که برای چاپ و فروش کتابهای درسی و متفرقه در کشور بوسیله‌ی دولت و مردم صرف می شود، روییم ستر «پنج میلیون تومان» بالغ می گردد. «اقتصاد کتاب»، پنجاه میلیون تومان، و «اقتصاد سیگار و مواد مخدر و مشروب»، يك ميليارد و ششصد و سی چهار میلیون تومان! یعنی ما هرچه برای کتاب به پردازیم، برای مشروب و سیگار و مواد مخدره، تقریباً «۴۴ برابر بیشتر» خرج می کنیم! این است یکی از معانی شیوع «عارضه کم خوانی» در ایران.

بدین ترتیب، ملاحظه می شود که برخلاف تصور سطحی، عامل قرار از کتاب در ایران، واقعاً، بی پولی و فقر نیست. مثلاً که بالغ بر يك ميليارد و ششصد و سی چهار میلیون تومان، تنها برای سیگار و مشروب و تریاک و هروئین خود می پردازد، بخوبی، برایش سیر است، مبالغی بیشتر از صد میلیون تومان، برای کتاب خرج نماید.

از اینرو لازم است که با بذل مال و اندیشه و همت، هرچه زودتر وجدی تر، به بررسی «دانه دار زاسانی «علل گریز از کتاب»، و «آسیب شناسی فرهنگی» خود، دست آریم.

در برابر نقدی که دکتر همایون، بر ترجمه‌ی کتاب «عبر اسلامی» نوشته است، هنوز می توان، برای سهل انگاری و عدم تسلط مترجم آن بر زبان آلمانی و فارسی، عذری بهانه کرد. و آن اینکه مترجم آن يك مهندس است، نه يك مترجم حرفه‌ای، نه يك اهل قلم، و نه يك اهل زبان و لغت. هنگامی که مترجمانی با دغوی زبان دانی، و به دلیل یا بهانه‌ی آنکه تمام لغت نامه‌های موجود انگلیسی بفارسی، نارسا و پر اشتباهات، بعنوان ناسخ تمام فرهنگ‌های گذشته، برای ما فرهنگ انگلیسی بفارسی می نویسند، و سپس بهمین دلیل و دلائل دیگر، برای تدریس در دانشگاهها به امریکا، دعوت میشوند، ولی سراپای ترجمه‌هایشان مملو از اشتباغات تکان دهنده و منسخ کننده است، دیگر ما را از يك مهندس ساختمان، چه توقعی است؟

کتابی که اینک مورد نظر ماست، جزئه اسناد فرهنگی ما بشمار می رود. در حقیقت برگي از اوراق شناسائی و هویت مدنی ما محسوب می شود و آرمان و آیدئولوژی ما و پدران ما را، در برابر جهان، و از جمله در برابر خودمان مجسم می سازد. نام آن؟

- وحدت و تنوع در تمدن اسلامی، تالیف ۱۶ تن از برجسته ترین اسلام شناسان و ایرانشناسان بنام جهان، از انتشارات کتابفروشی معروف تریز - هدف از تالیف؟

- در امریکا خواسته اند، به مقایسه‌ی فرهنگها و تمدن های بشری بپردازند. آنها را ارزیابی کنند. رسانیها و نارسائی های هر يك را نسبت به دیگری بسنجند، نقاط ضعیف و قدرت هر يك را بشناسند، و بعد، لابد از آن، بهره‌ها می گیرند!

از ذکر نام مترجمش معذورمان دارید. چون می خواهیم به انتقاد کار وی بپردازیم. ما را با شخص ونام وی کاری نیست. تنها يك چیز را می توان اضافه نمود. و آن اینکه این همان مترجمی است که ضمناً فرهنگ مفصلی هم برای زبان انگلیسی بفارسی تهیه کرده است. جالب است که این کتاب، چون سندی اسلامی بوده است، پس از ترجمه برای اظهار نظر و اضافی حواشی و تعلیمات از نظر دو تن دیگر گذشته است. کسی که شاید ناشر باشد. در مقدمه، در این باره می نویسد:

«... چون موضوع کتاب با تمدن کشورهای اسلامی و آئین مقدس اسلام، بستگی داشت، لذا بنابر سلیقه‌ی همیشگی... لازم دید برای تصحیح مطالب، همه‌ی آنها را قبل از چاپ بنظر شخص بصیر و آگاهی

بر عالم فقه و تاریخ اسلام برساند، و بارهنگانی ایشان، براهمیت وفادرت کتابیفراید. بدین جهت ترجمه در اختیار دانشمند بزرگوار، آقای سید ق... اساد زبان و ادبیات عرب دانشکده... قرار داده شد. و بانظر ایشان چند تبارتی اصلاح و چند جمله‌ای حذف، و برخی از مطالب حواشی مختصری نوشته شد. و آنگاه بکار چاپ اقدام گردید. و پس از پایان طبع کتاب، برای مزید استفاده‌ی خوانندگان عزیز، متن انگلیسی و ترجمه‌ی فارسی‌کتاب، دوباره هر دو به محضر آیت‌الله میم... که از... مفاخر علمی بزرگوار کشورند، تقدیم شد که با نهایت لطف و مرحمت، به متن انگلیسی و ترجمه‌ی فارسی کتاب مروری بفرمایند. و آنچه از لحاظ معنی و لفظ، لازم به تصحیح باشد، با تذکار آن، برحقیر منت نهند. ایشان باوجود اشتغالات علمی فراوان، با بزرگواری تمام، مدتی از اوقات شریف خود را مصروف این کار داشتند، و ضمن تقدیر و تسجید از زحمات مترجم و راهنمایی‌های آقای ق... (استاد ادبیات عرب)، مطالبی نیز خود مرقوم فرمودند که نام حسن ختام، بعنوان ملحقات، به آخر کتاب افزوده شد...»

تکته‌ای را که مقدمه نویسنده به آسانی از روی آن گذشته است، با اصطلاح سناگران، به شیوه‌ی «کلوزآپ» — عکس بزرگ از نزدیک یکبار دیگر می‌خوانیم:

«... ترجمه در اختیار دانشمند بزرگوار، آقای قاف... استاد زبان و ادبیات عرب دانشکده... قرار داده شد. و با نظر ایشان، چند تبارتی اصلاح، و چند جمله‌ای حذف، و برخی از مطالب، حواشی مختصری نوشته شد...»

در همین چندجمله‌ی کوتاه، ما با رازقستی از توطئه‌ی «سخن کتاب»، صورت «حذف پاره‌ای از مطالب» و دگرگون ساختن پارامی دیگر از مطالب، نام «اصلاح»، آشنا می‌شویم!

اینک سری به متن کتاب بزنیم، و به بینیم این کتاب که با پول یک عوسه، و قلم مترجمی که خود نویسنده‌ی یک فرهنگ مفصل انگلیسی فارسی است، ترجمه شده، و یک استاد زبان و ادبیات عرب، بر آن حاشیه نوشته، پارامی از جملاتش را اصلاح، و مقداری دیگرش را حذف کرده است، و یک ققیبه انگلیسی‌دان نیز، پس از چاپ، با مقایسه‌ی متن انگلیسی و فارسی، بدان تعلیقه نگاشته است، سرانجام چه شاهکاری از کار درآمده است؟!!

شما که در ایران، در کشوری اسلامی پرورش یافته و احیاناً نیز از کودکی گوشانتان با تعالیم اسلام آشنا شده‌است، آیا تاکنون هیچ می‌دانستید که دین اسلام، با مرام مزدک و مرام کمونیسم یکی است؟! و هر سه، مرامی اشتراکی‌اند؟!!

اگر نمی‌دانستید، ترجمه‌ی کتاب وحدت و تنوع در تمدن اسلامی — البته نه اصل انگلیسی اصلاح و حذف و تبدیل نشده‌ی آن — بشما این نکته‌ی بسیار تازه را می‌آموزد، شما، و نیاکان شما را، از یک اشتباه بزرگ تاریخی، که قرن‌ها می‌پنداشته‌اید، اسلام مخالف مرام مزدک بوده، و امروزه نیز با مرام اشتراکی کمونیسم سازگار است، بیرون می‌آورد. برای این — مقصود به صفحه‌ی ۱۴۳ کتاب «وحدت و تنوع در تمدن اسلامی» رجوع کنید، و این عبارت را در آنجا بخوانید:

«چون دین اسلام، دارای «عقاید اشتراکی» است، بنابراین لزوماً منطقی باید «شعر» را عدوی بزرگ مکاشفات دینی و مروج بت‌پرستی قدیم اعراب و سوسه‌ی شیطان واجه بداند. ولی شعر، بدون اشکالی بی‌شرف می‌کرد، و فقط گاهی عقاید مذهبی را منعکس می‌ساخت، و در عین حال قدرت قدیم خود را، حفظ می‌نمود.»

این عبارت را که هم‌اکنون، نقل کردیم، لطفاً دوباره بخوانید! در آن، چه می‌یابیم؟ در آن، بطور خلاصه می‌یابیم که:

۱ — گویا اسلام دارای عقاید اشتراکی است!!
۲ — عقاید اشتراکی منطقی مخالف شعر است، و شعر هم مخالف عقاید اشتراکی است.

۳ — ولی، گویا اسلام یک مرام اشتراکی غیر منطقی و نا استوار است که برخلاف منطق یک مرام اشتراکی اصیل و استوار، در تمدن خود، احیاناً به سبب دریافت ریشه‌های بسیار اندکی که شاعران گاهی با پرداختن چند

قطعه شعر به موضوعات اشتراکی آن به وی داده‌اند، به شعر اجازه‌ی رشد، و حفظ قدرت قدیم ضد اشتراکی خود را داده است!

ولی این نتایج، همه بر اثر مسخ اصل متن، و ترجمه صورت گرفته است. اینک به بینیم که مسخ اسلام، بصورت یک مرام اشتراکی غیر منطقی ریشه‌گیر، و مسخ یک مرام اشتراکی، به یک مرام ضد شعر، و مسخ شعر، بصورت یک مکتب ضد مرام اشتراکی ریشه‌کار که یک مترجم ظاهراً مسلط بر زبان، یک استاد زبان و ادبیات عرب، و یک شخصیت انگلیسی‌دان همه روی آن کار کرده‌اند، از کجا ناشی شده است؟! بدیهی است، ناگزیر باید برای حل این معما، به اصل انگلیسی کتاب، مراجعه نماییم. در اصل انگلیسی کتاب وحدت و تنوع در تمدن اسلامی، چاپ شیکاگو، سال ۱۹۵۵، ص ۹۰ (Unity and Variety in Muslim Civilization, Chicago Press, 1955, p. 90)

در سطر ۳۱ به این عبارت برمی‌خوریم:

Islam's totalitarian character, which we mentioned above,...

کلمه‌ای را که مترجم به «اشتراکی» ترجمه کرده، و تمام این مسخ را دامن زده است، واژه‌ی totalitarian است که در حقیقت مفهوم تامه، جامع، و همه‌سوگیر است. یعنی مکتبی که همه‌سوگیر، و جامع است، تمام جنبه‌های زندگی نظر دارد، و هیچ چیز را نادیده نمی‌گذارد! جمله‌ای که اصل انگلیسی آن در بالا ذکر شد، می‌گوید:

«متن جامع، و همه‌سوگیر اسلام که ما در بالا بدان اشاره کردیم...»، مترجم جمله‌ی «... که ما در بالا بدان اشاره کردیم» را، به کلی حذف کرده است. والا همین جمله ممکن بود، هنگام بازخوانی ترجمه، حتی خود وی را متوجه اشتباه خویش گرداند. هر چند هم که در بالا، مترجم باز هم نوشته است:

«... اسلام بیش از هر مذهب دیگری، مذهب اشتراکی است...» (ص ۱۴۹).

حال به بینیم عبارات قبلی «گامری یلی» — نویسنده‌ی گفتاری که سخن اینگونه مسخ شده است و بقول خودش حاکی از کیفیت جامعیت، حکومت تامه، همه‌جانب بین و همه‌سوگیر اسلامی است، و در بیان مترجم، به عنوان «اشتراکی بودن» اسلام، از آن، تعبیر شده است، یا همه نارسائی‌های ترجمه، چیست؟ آن عبارت، به بیان مترجم اینست:

«ترددی نیست که معتقدات مذهبی، وجه اشتراک و محور اساسی تمدن مزبور (اسلامی) می‌باشد. مسائل دیگر مادی، معنوی، سیاسی، ادبی، اقتصادی و اجتماعی، همه دارای خاصیت مذهبی شده و رنگ اسلامی گرفته و در زیر نفوذ آن، پیشرفت نموده‌اند. معروف است که اسلام، بیش از هر مذهب دیگری، مذهب اشتراکی است. یعنی شامل کلیه‌ی شئون زندگی بشر است، و تنها با قلب و روح مسلمین کار ندارد.»

در اینجا اگر «مذهب اشتراکی» به «دین جامع»، یا «همه‌سوگیر» ترجمه می‌شد، تمام اشکالات برطرف می‌گردید. البته یکنفرم از اینکه ضمناً اسلام «دین» است، نه «مذهب». و اهل فن می‌دانند که بین این دو تفاوت بسیار است. و در اصل نیز «دین» گفته شده است، نه «مذهب». لیکن با این ترجمه، مترجم — نه مولف — شاهکار تازدای پدید آورده است، و آن تعریف بی‌سابقه‌ای است از «مذهب اشتراکی»، بدین بیان

«... مذهب اشتراکی... یعنی شامل کلیه‌ی شئون بشر است، و تنها با قلب و روح... (مردم) کار ندارد.»

و در اینجا خواننده نتیجه می‌گیرد که:

۱ — اسلام دین نیست، مذهب است که جزئی از یک دین است
۲ — اسلام یک مذهب اشتراکی است!
۳ — اسلام، از کمونیسم هم کمونیست‌تر، و از مرام مزدک، و هر مذهب اشتراکی دیگر نیز اشتراکی‌تر است!

۴ — عیب سایر مذاهب اشتراکی هم در این است که هنوز در اشتراکی بودن، ناقص‌اند، و به بای اشتراکی بودن افراطی اسلام نمی‌رسند!
۵ — مذهب اشتراکی، یعنی مذهبی که در همه چیز مردم، حتی در

امور قلب و روح، و زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و خانوادگی آنان اخلاقی می‌گردد.

حال جاحظ می‌زیوم، چند سده بعد (ص ۵۰ - ۱۲۹)، در همین کتاب می‌خوانیم:

«حلی مایه‌ی تعجب است که سبک قدیم، بدون معاوضی، در مقابل سبک جدید از بین رقت و منقرض شدن یا شدت، برسبک قدیم ناختند. مثلاً «جاحظ»، سبک «همدانی» را بیاد افتاد گرفته (ص ۱۰)، اما در مقابل این حملات، عکس‌العملی نشان داده نشده است.»

در این جا، بر اثر اشتباه مترجم، ناقد و حاشیه‌نویس کتاب که استاد زبان و ادبیات عرب است، به خیال خود، متوجه یک خطای بزرگ تاریخی مولف می‌گردد. آنگاه بدون آنکه بتواند راه حلی، برای این اشتباه فرضی مولف بیابد، و یا اگر آن، اشتباه نباشد (فرض ضعیف دوم حاشیه‌نویس) پس دست کم، مقصود مولف را از این «همدانی» که «جاحظ» او را بیاد افتاد گرفته است، بتواند توجیه کند، عیناً مانند مفسرین مثال منهور طلاب زبان عربی، یعنی «ضرب زید عمراً» که بالاخره هنوز نتوانسته‌اند بدانند این «زید» که «عمراً» را بیش از هزار سال است پیوسته می‌زند، کیست؟ آزارش چیست؟ و یا «عمرو» که همواره از دست زید کتک می‌خورد، گناهش چیست، در حاشیه‌ی همین عبارت می‌نگارد (ص ۱۵۰):

«اگر مراد، «بدیع‌الزمان همدانی» باشد، میدانیم که وی زماناً مؤخرتر از «جاحظ» است. وفات جاحظ، در ۲۳۵ و مرگ همدانی در ۴۹۸ اتفاق افتاده، و بدین ترتیب جاحظ نمی‌تواند، همدانی را، بیاد افتاد گرفته باشد.»

حاشیه‌نویس، اگر هم انگلیسی نداند، و فقط به اندکی قبل و بعد به یادداشت شماره‌ی ده مولف که در نقل قول ما نیز، با همان شماره‌ی «۱۰» نموده شده است، نگاه می‌کرد، اولاً درمی‌یافت که مقصود مولف کسی جز همان «بدیع‌الزمان همدانی» نیست، و سپس در نتیجه نیز، احتمالاً دست‌کم، دچار تردید در تقدم و تأخر اسم جاحظ و همدانی، بر اثر اشتباه مترجم می‌گشت.

درست، دو صفحه و نیم پیش از این عبارت، مولف وقتی از «جاحظ» یاد می‌کند، بلافاصله — چنانکه رسم او، در مورد تمام شخصیت‌هاست — درون پرانتز، می‌نگارد، متوفی ۸۶۹ میلادی. و بعد، پانزده سطر بالاتر از آغاز جمله‌ای که حاشیه‌نویس با ذکر سال وفات بتاریخ هجری، به خیال خود برای نخستین بار، به تقدم «جاحظ» بر «همدانی» اشاره کرده است، باز مولف پس از ذکر نام «همدانی» در پرانتز نوشته است، متوفی در ۱۰۰۸ میلادی. همچنین، پس از عبارت «مثلاً جاحظ سبک همدانی را بیاد افتاد گرفته ...»، مولف خود با شماره‌ی ۱۰، به سند خویش اشاره کرده است، تنها وی، چنانکه روش تألیف کتاب است، تمام یادداشت‌ها، و اراعتی مدارک خود را، بجای آنکه در حاشیه‌ی صفحات نوشته شود در پایان هر فصل آورده است. اینک ما برای یافتن مدرک «گابری یلی» برای این‌تاختن «جاحظ» به «همدانی»، یا برعکس، سراغ شماره‌ی ده، در بخش‌های و یادداشت‌ها، در پایان همین فصل — چهارده صفحه بعد — می‌رویم، و آنرا در صفحه‌ی ۱۶۶ کتاب وحدت و تمدن اسلامی، چنین می‌یابیم:

«۱۰ — مقامات، نگارش همدانی، بیروت ۱۸۸۹، صفحات ۷۵ — ۶۹، مقامه‌ی جاحظیه.»

آنگاه درک می‌کنیم که مولف — گابری یلی — گفته است «همدانی» متوفی ۱۰۰۸ میلادی، بر جاحظ متوفی ۸۶۹ میلادی، در کتاب مقامات خود، چاپ ۱۸۸۹ بیروت، در مقاله‌ای اختصاصی، بنام «مقامه‌ی جاحظیه» که در صفحات ۶۹ تا ۷۵ آن کتاب چاپ شده است، بر «جاحظ» تاخته است. و آنگاه درمی‌یابیم که علاوه بر اشتباه مترجم، ضمناً حاشیه‌نویس هم که استاد زبان و ادبیات عرب است، و بخود اجازه‌ی «اصلاح و حذف» عباراتی را در کتاب داده است، حتی به عمرش هم، مهمترین کتاب ادبیات عربی را که «مقامات بدیع‌الزمان همدانی» باشد، نخوانده و ندیده است، تا دست کم از وجود «مقدمه‌ی جاحظیه»‌ی آن، با خبر باشد و دچار چنین معما و ابهامی نگردد و بی‌اطلاعی خود را از ادبیات عرب، معیار

سجش یک اسلام شناس بزرگ قرار دهد، تصور نکند که او بی‌ربط سخن گفته است. اصولاً چنین فردی همدانی وجود خارجی نداشته است، و بسا منظور مولف از همدانی، جنماً یک فرد گمنام و غیرمشهوری بوده است که داخل آدم نیست که یک استاد ادبیات و زبان عربی، در ایران، و قش را صرف شناختن او کند! علاوه بر این، این استاد، در مطالعات خود حتی هنگامیکه می‌خواهد بر کتابی نقدی بنویسد و آنرا، به چاپ رساند، متأسفانه با کمال سهل‌انگاری، و بی‌اعتنائی نسبت به عبارات ماقبل و مابعد، و خوانش و توضیحات آنها، فقط با اطمینان به معلومات و سنت دانشگاهی خویش، حرف خودش را می‌زند.

حال برویم سراغ مترجم که موجب این همه دردسر برای خواننده و حاشیه‌نویس شده است. به بینیم منشأ اشتباه او در چیست؟

در اصل انگلیسی کتاب (ص ۹۶)، عبارت اصل را چنین می‌یابیم: "the scornful judgment of Hamadthani of Jahiz as a writer is very significant here ...".

که ترجمه آن باید بدین ترتیب باشد: «... داوری آکنده از پرخاش همدانی درباره‌ی جاحظ، در این

مقام، بسیار شایان توجه است.»
یعنی خلاصه بگفته‌ی واقعی مولف، «همدانی» به «جاحظ» تاخته است، نه برعکس که مترجم پنداشته است.

این زمان بخوبی معنی «سخ» و «مثله‌کاری» آقایان را به بیانه‌ی «اصلاح چند عبارت» و «حذف چند جمله» که دیگر، حتی با حاشیه‌نویس‌های آنجانبی خود، قادر به درگرفتنش نبوده‌اند، و تنها برسته در مقدمه بدان اشاره کرده‌اند، می‌توان فهمید! و بعد باید توجه داشت که تازه این ترجمه، با پشتیبانی مالی یک ناشر معتبر انجام یافته است. ناشر کوشیده است، مترجمی توانا را برگزیند که خود فرهنگ انگلیسی تهیه کرده است. پس دو همکار، یک استاد زبان و ادبیات عرب، و یک فقیه انگلیسی‌دان را نیز، برای رفع اشکالات و توضیحات لازم کتاب بیاری مترجم، برگزیده‌اند. و به احتمال قوی به آنها هم حق‌الترجمه پرداخته‌اند. علاوه بر این، موضوع کتاب هم خود تازه، یک موضوع آشنا، مربوط به فرهنگ و تمدن و دین هر سه تن — مترجم، ناقد و حاشیه‌نویس بوده است. وقتی که حاصل کار یک چنین گروه نسبتاً مجهزی، چنین مسخ‌ی از آب درآید آنگاه می‌توان مقصود ما را از ذکر «مکتب منقطع»، یا «بی‌مکتبی ادبی»، در ترجمه و تألیف در ایران، بخوبی دریافت! و بیش‌از پیش، وضع ترجمه‌های را که غالباً خودسرانه، بدون هیچگونه صلاحیت و هم فکری و نقد و اصلاح، انجام می‌گیرد، پیش‌بینی کرد.

* * *

xalvat.com

اینک ترجمه را رها کنیم، و به شیوه‌ی متداول تألیف درمهمترین تألیفات مهم تحقیقی معاصر مربوط به تاریخ تمدن و ادبیات خود م بپردازیم!

عربی‌نویسی برای نسل نویست داغم کن

سوکمندانه، نویسندگان، و محققان دانشگاهی معاصر تاریخ ادبیات و تمدن گذشته‌ی ما نیز گوئی در «خلاء» یا دریا «جزیره‌ی متروکه» برای خوانندگانی خیالی، دریا «مدینه‌ی فاضله» که مردم آن، همه به دوزبان فارسی و عربی تسلط دارند، و قصائد اعراب جاهلی، متنبی، ابوالعلاء، ابونواس، مهیار دلمی، و اسماعیل یسار را، همچون تصنیف‌های «سیف بازاری» و یا آهنگ‌های غربی بیتل‌ها، همه را بزبان اصلی ازیر دارند و تنها تذکری، و ذکر اول شعر برای یادآوری آنها کافی است. چیز می‌نویسند. نه برای مردمی که بالغ بر پنجاه درصد از مجموع آن، و نود در صد از جمعیت با سوادش را نسل جوان زیر بیست سال تشکیل می‌دهد. نسل جوانی که بر اثر خلاء موجود فرهنگی و آرمانی، می‌دود تا نسل دیگر شود: نسل پیسی‌کولا و چین‌جری، نسل اتل‌ها و متل‌ها، نسل تصنیف‌های بازاری، نسل «چرا نمی‌رقصی؟»، «بیا بریم توی باغ»، نسل «اگه گفتی چی‌چی پر؟»، نسل مقلد بیتل‌ها (سوسکا‌ها)، دانکی‌ها (الاغ‌ها) و مانکی‌ها

«عیونها»، نسل «تویست دایم کن» و «ساکن محله ی غم»، نسل «می نی» ژوب و «هریس» نسل «برسدوراهی»، نسل که در اوج تحول بی سابقه ای ادبی خودش، از زمان «جمال زاده» و «هدایت» بدین سوی، تازه در صورت مطالعه، معنادار شده است که ادبیات را فقط در الفاظ شکسته ی کوچک و بازار لجه ی جنوب تهران، بصورت آلوده ترین، و بیش با افتاده ترین تعبیرات بخواند و بیان کند، برای نسلی که پرفروش ترین و پرخواننده ترین مطبوعاتش «شریات» مربوط به بانوان و «مجلات ورزشی» است، و نویسندگان بازارش مبتذل ترین اندیشه ها را، همانند زهرهای مخدر، در درون پرزرق و برق شهوت انگیزترین کلمات و تعبیرها و سخته سازی ها، به وی تزریق می کنند! آری با چنین بدآموزی به بینیم، استادان، و مربیان نسل جوان ما میراث گذشته ی ایران را چگونه، با چه وسیله، و با چه زبانی می خوانند، به ما، به آنها و به آیندگان خود، منتقل نمایند؟! برای این مقصود، چهار منبع مهم تاریخ ادبیات خود را ورق می زنیم:

- ۱- تاریخ ادبیات ایران، تألیف جلال الدین همایی استاد دانشگاه تهران.
 - ۲- تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، ج اول.
 - ۳- تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد، براون، ج اول، ترجمه ی علی پاشا جالغ، استاد دانشگاه تهران.
 - ۴- امثال وحکم، تألیف دهخدا، جلد سوم.
- یکی از بخش های مهم ادبیات ایران، به عقیده ی این نویسندگان، ظاهراً ادبیاتی است که ایرانیان تازی گوی، بزبان عربی نوشته یا سروده اند. همچنین عقیده ی این نویسندگان - البته به عقیده ی ما هم - شناخت این گویندگان و نویسندگان ایرانی تازی گوی از دو نظر ضروری است:
- ۱- برای درک تجلیات ادبی روح ایرانی طی «دوقرن سکوت» بزبان عربی، در «برزخ ادبی میان ادبیات پهلوی و سرآغاز ادبیات فارسی نو».

۲- برای درک نهضت های مقاومت و رستاخیز ملی ایران، در برابر تهاجر تزاری اعراب، که عموماً مظاهر آن، در شعر و ادب عربی تجلی یافته است.

اینک برای شناسائی و شناساندن این میراث گرانها، چنانکه یادآور شدیم، به بینیم، استادان برشمرده، در کتابهای خود، چه شیوه ای را برگزیده اند؟! برای نمونه، «اسماعیل یسار» نخستین مظهر و سرسله ی قهرمانان تازی گوی ایرانی را در برزخ سکوت ادب فارسی، برمی گردانیم - چون آنان همه، بدین شخص اهمیت داده و او را بعنوان نمونه ذکر کرده اند.

اسماعیل، یکی از سه برادر - ابراهیم، اسماعیل و محمد - از خاندان یسار است. از تاریخ تولدش بدرستی آگاهی نداریم. لیکن مرگش در ۱۱۰ هجری، ۷۲۸ میلادی اتفاق افتاده است. ظاهراً «برادران یسار»، همه یا از کودکی یا خانوادگی خود اسیر اعراب شده اند، و با از ایرانیان نسل اولاند که خانواده شان به اسارت به عراق رفته است، و در میان اعراب تولد یافته اند.

اسماعیل بخاطر اشعاری که در آنها به حیو اعراب پرداخته بود، مورد خشم خلیفه «ولید» یا باحتمال قوی تر، «هشام بن عبدالملک» قرار می گیرد. و دستور یکی از این دو، او را دراستخر آبی فرو می افکنند، و آنکه بر تخته ای دیگر بیم مرگش می رفته است، نیمه جان از آب بیرون می کشند. اسماعیل ناچار مدتی فرازی و مخفی می شود.

اینک يك خواننده ی جوان ایرانی، فرض کنیم، يك «سیاهی دانش» یا «صدانت» در شبهایی که دور از خانواده، در روستائی آرام، پس از انجام خدمت روزانه در تنهایی می خواهد با مطالعه ی کتابی پر کوشش های نیاکن خود، همانند اسماعیل یسارها، به زبان، و به هر وسیله، برای نگاهداشت استقلال او کرده اند، آگاه شود. - چنین جوانی - باز هم فرض کنیم که خوشبختانه هر چهار کتاب مهم تاریخ ادب ایران را که از آنها، در بالا یاد کردیم، با خود همراه آورده است.

وی نخست از تاریخ ادبیات استاد جلال الدین همایی آغاز می کند. استاد (در صفحه ۳۱۰) برایش بیان می دارد که:

«... اسماعیل از نژاد، و از حزب شعوبیه بوده و عجم را برعرب مزیت می داده و در این موضوع، اشعاری ساخته است، از آن جمله: ...».

جوان سیاهی، ذوق زده، آماده می شود که به بیند اینک اسماعیل در این شعر، چگونه عجم را برعرب ترجیح داده است. با ولع می خواهد اشعار را بخواند، لیکن، یکباره فقط پنج بیت عربی بدون زیر و زیر ویزم و جزم و تنوین را که در خواب هم، فکرش را نمی کرد، در برابر خود می یابد:

xalvat.com

- «ربخال متوج لی وغم
ماجد مجتلی کریم النصابی .
انما سی النوارس بالفر-
س مضاهاة رفعة الانساب .
فاترکی الفخر یا امام علینا ،
و اترکی الجود وانطق بالصواب !
و اسألنی ان جهلت عنا و عنکم ،
کیف کما فی سالف الاحقاب .
اذ نری بناتنا و نلسو-
ن سفاها بناتکم فی التراب ».

جوان نوحاسته، چون نه از این اشعار چیزی دستگیرش می شود، و نه حتی می تواند، يك مصرع از آن را به درستی بخواند، ناچار سرعت از آنها درمی گذرد، تا شاید ترجمه ی آنها را، در پائین بیابد. ولی استاد، پس از نقل این اشعار، فقط بقول هم زبانهای خودش «مصادره ی باطلوب» کرده است. یعنی دوباره با عبارتی دیگر، همان چیز را گفته است که اول هم درباره ی اشعار اسماعیل گفته بود. بدین معنی که:

« و مضمون این اشعار حاکی از تمدن کامل قدیم ایرانیها، و بدویت و وحشیت قوم عرب جاهلی است.»

استاد دیگر هیچ توضیحی درباره ی آن شعر نمی دهد، و آن را همان «اردور» رستورانهای سبک فرانسه، پیش خوراک، یا يك سوپ فرض کرده، و چون می اندیشد که دیگر اشتباهی ادبی و غرور تزاری خواننده ی جوان خود را بعد ازوم، و با نقل يك پیش درآمد حماسی برانگیخته است، اینک برای او يك قطعه ی عشقی، با چاشنی تند، بهمان شیوه ی پیشین با این توضیح نقل می کند:

« و نیز از اشعار اوست که ضمن قصیده ای، در تعزل گفته است:

حتی دخلت البیت، فاستلقت -
من شفق عیناک لی تسجم .
ثم انجلي الحزن وروغاته ،
و غیب الکاشح والمبرم .
فیث فیما شئت من نعة
یسنجینها نحرها والتم
حتی اذا الصبح بداحضة ،
وغارت الجوزاء والمرزم .
خرجت والوط خفی کما ،
ینساب من ممکنه الارقم ».

استاد، گویا با اطمینان به اینکه دیگر خواننده اش، با همان قطعه ی اول، اگر عربی را هم فراموش کرده بود، حالا دیگر بشوخی از نوباز، بر آن تسلط یافته است، از اینرو این بار حتی ذکر خلاصه ی مضمون این «تعزل ضمن یک قصیده» را مانند گذشته لازم نمی شمارد. در نتیجه از آن، سرعت درمی گذرد، و به تهیه ی «دسر» برای تکمیل عیش «شب شعر» جوان خواننده ی ما می پردازد. این هم يك عزل دیگر از اسماعیل یسار، با مقدمه ی استادانه ای، بعنوان تکمیل عیش شب شعر جوان سیاهی ما:

«و نیز از تعزلات خوب اوست:

یا هندردی الوصل ان نصرما ،
وصلی امرأ کلتا بحک بغرما ،
لو تذلین لنا دلاک مرة
لم یبع شک سوی دلاک محرما .
ما ضراکک لو تطوف عاشق
بنفأ بینک اوالم فلساً .»

استاد بدون هیچگونه شرح ، ترجمه و ذکر خلاصه و مضمونی از اشعار اسماعیل یسار بلافاصله ، به بحث دربارهی او ، این چنین خاتمه می‌دهد ، و نیز چون ، مطمئن شده است که خواننده‌اش دیگر ، صد درصد بخودی‌خود می‌تواند ، مستقیماً از عربی استفاده کند ، از اینرو ، کتب اطلاع بیشتر دربارهی احوال و اشعار او را بیک کتاب صد درصد عربی حواله می‌کند (ص ۳۱۱) :

« تاریخ تولد اسماعیل معلوم نیست ، ولی مطابق آنچه نوشته‌اند ، عمر طولانی کرده و آخرین سلطان اموی را دیده است .

اسماعیل دوبرادر نیز داشته است : یکی محمد و دیگر ابراهیم که آندو نفر هم ، شاعر بوده‌اند ، و هر سه برادر در حمله‌ی عرب از ایران ، به اسیری رفته‌اند . برای بقیه‌ی احوالش ، رجوع شود به انگلی ، ج ۴ ، ص ۱۱۹ .»

جوان خواننده به اینجا که می‌رسد ، فقط از استاد متشکر می‌شود که دیگر به او تحقیف داده ، و چند نمونه از اشعار برادران اسماعیل را ، لافل بهمان شیوه برایش نقل نکرده است !
لیکن جوان خواننده‌ی ما ، اگر عربی نمی‌داند ، سرش از شور وطن سرشار است ، به تاریخ گذشته‌ی خود عشق می‌ورزد ، و بدین سادگی ها ، از راه باز نمی‌گردد . امیدوار است که گذشته‌ی خود را در کتابی دیگر ، بیابد !

خوشبختانه ، همانطور که یادآور شدیم وی هرچهار کتاب مهم تاریخ ادب ایران را همراه دارد . از اینرو سراغ کتابی دیگر - تاریخ ادبیات در ایران - تالیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا می‌شاید . آنرا برمی‌گشاید ، ورق می‌زند ، تا به بحث واکش تحقیرآمیز ایرانیان ، نسبت به اغراب می‌رسد . آنگاه استاد صفا (ص ۲۰ ، ج ۱) برایش می‌گوید :

« نخستین کسی که بدین‌کار قیام کرد ، « اسماعیل بن یسار » از موالی ایرانی نژاد و شاعر عهد هشام بن عبدالملک بود که در تقاخر به‌اجداد ایرانی خود ، و ترجیح آنان بر عرب ، مردانه سخن می‌گفت . وی در یکی از قصاید خود ، ابیات ذیل را برهشام فروخواند :

— اصلی کریم و معجی لایقاس به .
— ولی لسان کجدالسیف مسوم
— احیی به مجد اقوام دوحسب
— من کل قوم بناج الملک معوم
— ججاج ساده بلج مرازبه
— جرد عتاق مسایح مطاعیم
— من مثل کسروی و سابور الجنود معا
— والهرمزان لغز او لتعظیم
— اسدالکتائب یوم الروح ان زحفوا
وهم اذلوا ملوک الترتک والروم ،
هناک ان تسألنی تنی بان لنا
جزئومة قهرت عز الجرائم .»

خواننده‌ی جوان ما ، می‌بیند داستان از نو باز تکرار شده است . باز هم عربی ! سریع از روی آن می‌گذرد . به مطالعای دنباله‌ی مطلب می‌پردازد ، و فقط چنین می‌یابد :

« هشام از شنیدن این اشعار ، به خشم آمد ، و گفت آیا با من مفاخره و مباحات می‌کنی و نزد من ، قصیده می‌خوانی و خود و کفار قوم رامی‌سانی ؟ پس فرمان داد تا او را در آب اندازند ، و خفه کنند . و باز گفت اورا

از آب برآورد و به حجاز فرستد . اسماعیل بن یسار ، از اینگونه اشعار بسیار داشت . ویدر همین اسماعیل ، یعنی یسار ، نسبت به آل مروان ، تا بدانجا دشمنی داشت که هنگام مرگ بجای بیان کلمه‌ی توحید (لا اله الا الله) ، می‌گفت خداوند مروان را لعنت کند !»

خواننده‌ی جوان ما چون بحث اسماعیل را در تاریخ ادبیات در ایران نوشته‌ی استاد ذبیح‌الله صفا تمام شده می‌یابد ، به‌وی درود می‌فرستد که دست کم ، او به نقل همان یک شعر عربی بدون ترجمه از اسماعیل اکفا کرده است . ضمناً از استاد صفا متشکر است که اگر شعر را ترجمه نکرده ، بر خلاف استاد همایی ، حداقل اعراب آن را گذارده که مثلاً وی اگر خواست کلمه‌ی « ججاج » را بخواند اشتباهاً آن را با ضم جیم اول ، یا رفع جیم آخر بخواند ، تا شاید از خواندن صحیحش ، مانند یک دعای عربی ، توانی نصیب امواتش گردد !

همچنین استاد صفا ، برای اینکه مبدا یک کتاب فرهنگ عربی ، مانند « المعجم » یا « قاموس » در دسترس خواننده‌ی جوان ما که پس از ختم تحصیلش در قم و نجف و الازهر (۱) ، اینک مشغول انجام خدمت مقدس در روستاهای دورافتاده است ، ویا همه‌ی عربی دانایان - ممکن است معنی پارمائی از لغات مهجور ، از خاطرش رفته باشد ، درحاشیه‌ی یک کتاب تاریخ ادبیات ، مانند لغت‌نامه‌هایی که درحاشیه کتاب کلیه و بعمه ، یا المعجم فی معانی اشعار العرب - می‌نویسد ، برایش نگاشته است (ص ۲۰ ، ج ۱) :

« ججاج : سید کریم . بلج : سفید رو . جرد : نجیب . عتاق : آزادگان . مسایح : مطاعیم . طعام دهندگان . زحف : حمله کردن .»
جوان خواننده‌ی ما ، چون از این همه « هیروگلیف خوانی » خود بالآخر ، علی‌رغم اشتیاقش ، چیزی از گفته‌ها و اشعار اسماعیل یسار دستگیرش نمی‌شود ، ناچار از استادان ایرانی مأیوس شده به خاورشناسان پناهنده می‌شود . به امید آنکه شاید در تاریخ ادبیات ایران نوشته‌ی پرفسور ادوارد براون که از انگلیسی توسط آقای علی پاشا صالح استاد دانشگاه تهران ، به فارسی ترجمه شده است ، از شرعرب رهائی یافته ، و بفارسی ، ترجمه‌ی نمونه‌ای از اشعار اسماعیل یسار را بیابد . از اینرو شتابان بطرف آن ، دست برمی‌گشاید . یافتن نام اسماعیل یسار در آن کار آسانی نیست . لیکن خواننده‌ی ما تحصیل کرده است ، و معنی « ایندکس » ، و فهرست اعلام را می‌داند که چیست . خوشبختانه این کتاب ، دارای فهرست اعلام است . بکمک آن ، نام اسماعیل یسار را در صفحه‌ی ۳۸۴ آن می‌یابد . و شروع می‌کند به خواندن :

« در زمان بنی‌امیه ، اسماعیل بن یسار را بفرمان خلیفه هشام (۴۳ - ۷۲۴ م) بجزم اینکه ضمن اشعار ، به تبار ایرانی خویش می‌بالید ، به برکهای افکندند ! اینک یکی از منظومات مرزبور :

اصلی کریم و معجی لایقاس به ،
ولی لسان کجدالسیف مسوم ...»

باز هم همان شعر عربی هفت بیتی اسماعیل یسار که استاد صفا آنرا نقل کرده بود ! تنها با این تفاوت که دیگر در این کتاب ، اشعار عربی باز مانند کتاب استاد همایی ، بدون اعراب ، یعنی زیر وزیر و پیش است .

خواننده‌ی جوان ما دیگر نزدیک است کلافه شود . از خود می‌پرسد که :

— مگر « ادوارد براون » هم ، برای انگلیسی زبانها ، عین عربی اشعار را نقل کرده است ؟ مگر انگلیسی‌ها هم مانند ما در دبیرستان عربی می‌خوانند ویا بهتر از ما می‌خوانند که این اشعار را ، عیناً پرفدور براون ، برای آنها به عربی نقل کرده است ؟

لیکن این هنگام ، چشم می‌افتد به رقم ۳ ، در پایان آخرین مصرع اشعار . فوراً تحت شماری دو ، به حاشیه‌ی کتاب نگاه می‌کند . در آنجا تحت عنوان پادداشت مترجم ، از شیرین‌کاری او ، واز تلویح ابلاغ بقیه در صفحه ۵۷

نقدی بر شیوه ترجمه (بقیه)

از تخریب وی بر اینکه او نسبتاً علاوه بر انگلیسی، عربی هم بلد است، با این جملات، اطلاع حاصل می‌کند که (ص ۳۸۵):
« اصل اشعار عربی، از صفحه ۱۵۴۷ کتاب امثال و حکم دانشمند شهید دهمخدا، جلد سوم، نقل گردید. ایشان هم از جزء رابع کتاب اغانی نقل کرده‌اند ».

خواننده‌ی جوان، کتاب تاریخ ادبیات براون را، با افسوس از اینکه اگر عربی نمی‌داند، چرا دست‌کم انگلیسی بلد نیست که دیگر نیازمند به ترجمه نباشد که بنام ترجمه از انگلیسی، به موتاثر عربی در برابر انگلیسی، در یک کتاب فارسی پرداخته است. خوش‌حال است که دست‌کم اشعار اسماعیل یسار، در جلد سوم از «کتاب امثال و حکم» نوشته‌ی علامه معجنا (۱۳۳۶ - ۱۳۵۱ شمسی) یافت می‌شود.

بدین ترتیب وی، بسراغ جلد سوم امثال و حکم دهمخدا می‌دود و صفحه ۱۵۴۷ آن را می‌گشاید. درست است! در این جا، طبق سند آقای صالح عین آن شعر وجود دارد. ولی بهیچ وجه از ترجمه اثری نیست. وی بازم نا امید نشده، قسمت‌های جلوتر، و عقب‌تر آن را می‌گردد. ضمناً که دیگر خبری نیست. لیکن جلوتر، یک شعر دیگر از اسماعیل نقل شده است. یا دقت نگاه می‌کند:

— هان، همان شعر پنج بیتی است که استاد همائی نیز آنرا ذکر کرده بود. دیگر هیچ!

— خدا یا این چه گرفتاری است؟ آخر علت نقل این اشعار بدون ترجمه و ذکر دلیل در کتاب حکم و امثال دهمخدا، چیست؟!

وداع با کتاب

این هنگام دیگر، شکبائی شایان ستایش، و صبر جمیل جوان ما، سر می‌رسد. کتابها را همه، بیکسو می‌افکنند. و می‌گذارد. برای پی‌از پیش خدمتش که اگر فرصتی برای فرا گرفتن تکمیل زبان عربی دست داد. به کمک اهل زبان، قادر به خواندن اشعار عربی کتابهای تاریخ ادبیات ایران گردد. و یا اگر بخت بیشتر یارش بود، و بعدها توانست به انگلستان، یا آمریکا برود و زبان انگلیسی را بخوبی یاد گیرد در باره‌ی تاریخ ادبیات ایران کتابی به انگلیسی بخواند و سرانجام دریابد این اسماعیل یسار که بهیچ وجه، بنام شناسائی او، مردم به مقام استادی دانشگاه رسیده‌اند، چه گفته است؟! و یا اگر هیچ‌یک از این‌ها نشد، شاید روزی، «نویسنده‌ی پیسواد که از عربی چیزی نمی‌فهمد!!»، از زبانی اروپائی، مثلاً از انگلیسی، فرانسه یا آلمانی، کتابی را درباره‌ی ادبیات ایران و عرب ترجمه نماید، و در آن از اسماعیل یسارها هم، نمونه‌هایی بفارسی بدست آید! یعنی درست همانطور که از «شاقوریان»، از «لامارین»، از «گوته»، از «دانت» از «پوشکین»، از «ویکتور هوگو» اشعاری بفارسی ترجمه کرده‌اند!

بازنشتگی نویسنده، و وداع با کتاب

در این میان، چون از کتابهای مربوط به تاریخ و تمدن و ادبیات ایران، ایرانی، به سبب بی‌سبکی و نا استواری در شیوه نگارش، و از جمله همین گنگ نویسی و موتاثر کاری‌های نامفهوم عربی‌شان، بطور عموم انتقادی نمی‌شود، و اگر استادی بمیرد، مانند شادروان عبدالعظیم قریب، و مرحوم عباس اقبال، یا بازنشسته شود، دیگر شاگردانشان هم مجبور نیست کتابهایشان را بخرند، کتابهایشان نیز غالباً برای همیشه از تجدید چاپ محروم می‌مانند. ناشران هم برابر مشاهده‌ی چنین وضعی، می‌پندارند که تاریخ ادبیات، و فرهنگ و هنر ایران عموماً خریدار، خواستار و خواننده‌ای ندارد. تا آنان دست پدامن ترجمه شوند که لاف‌های یکی دیگر از آن کتاب‌ها را به سبکی قابل فهم عموم، از یک زبان اروپائی بزبان فارسی ترجمه نماید. و در نتیجه‌ی این «خلاء فرهنگی» برای خواننده‌ی جوان مشتاق ما راهی باقی نمی‌ماند، جز آنکه به مطبوعات پرزرق و برق، و تهنی-مندی موجود، روی آورد. زیرا در یک مجله‌ی سینمایی، دست‌کم اگر

اشعار بیتل‌ها را نقل می‌کنند، بطور معمول در برابر اصل آنها، ترجمه‌ی آنها را هم بفارسی، در کنار آنها می‌نگارند.

نوشتن برای مردم یا گفتگو با خویشان؟

یک داور بی‌طرف، در این گیرودار ملاحظه می‌کند که نویسندگان باسلاخ پرمایه نویسی و مطلع ما، غالباً از جوان تا پیرشان، از آخوند تا دکترشان، از مکتب دیده تا دانشگاه رفته‌شان، از مستعرب تا مستفرن‌نگشان، از مولف تا مترجمشان، همگی فاقد نخستین شرط نویسنده‌ی اند؛ یعنی نمی‌دانند، برای که می‌نویسند؟ خواننده‌ی آنها کیست؟ پایهی اطلاعات و زبان دانی آنها چیست؟

نوشته‌ی اکثر از نویسندگان پرمایه نویسی ما، مباحثه و مذاکره با انبوه خوانندگان واقعی نیست. گفتگوی یکطرفه‌ی نویسنده با خویشان است!

یک خواننده مگر باید چند زبان بداند، تا بتواند کتابی درباره‌ی گذشته و تاریخ ملی خویش بخواند؟!

مگر نویسندگی فضل فروشی است که هر کس هر چه می‌داند، هر چند زبانی را که بلد است، باید عیناً آنها را در متن زبان توده‌ی مردم، بدون ترجمه، برای ایجاد احساس حقارت و بی شخصیتی در خواننده، بگنجاند؟!

مثلاً اینکه باید خدا را شکر کرد که نویسندگان ما، عموماً چینی و ژاپنی نمی‌دانند. و یا یک یا چند ایرانی، احیاناً در طول تاریخ، بزبان چینی و ژاپنی شعری سروده‌اند، والا اینک نوجوانان ما، باید شاهد نقل بی‌ترجمه‌ی اشعار چینی و ژاپنی در کتابهای تاریخ ادبیات خود باشند.

فرض کنیم که این اصل را بپذیریم که در کتابهای خود، همواره بجای ترجمه‌ی عبارتی از زبانی، عین آن را نقل نماییم! در اینصورت، هم اکنون، ایرانیانی داریم که بزبانهای آلمانی، فرانسه، انگلیسی، ایتالیائی، اسپانیولی، عبری، ارمنی، آسوری، اردو، ویشو، شعر سروده‌اند. از گذشته هم که بعضی و ترکی شعر می‌گفته‌اند. اینک اگر می‌خواستیم، تاریخ جامعی درباره‌ی ادبیات خود بنگاریم، و همان شیوه‌ی نقل بدون ترجمه را بکار ببریم، راستی چه جنگی آشفته و چه معجونی ادبی که کثر خواننده‌ی قادر ببرد و فهم آن بود، فراهم می‌آوردیم؟!

همچنین یک خواننده‌ی معمولی، مگر باید همواره چه مقصدار کتاب اضافی ویدیکی، بدو سه زبان خارجی — در برابر هر یک کتاب از مولفان ایرانی — همراه داشته باشد، تا نواقص اشارات آنان را با مراجعه به آنها تکمیل نماید، و به منابع و سرچشمه‌ی موادی که آنها راه و بیراهه — اطلاع به مطالب اصلی نوشته‌ی خود را به مطالعه‌ی آنها حواله می‌دهند، دست یابد؟!

فرهنگ نارسا xalvat.com

— چه فرهنگ و ادب اتکائی. نارسا، نامستقل، تزلزل‌ناپذیر و اسارت‌آمیز

است؟ مانع از رشد استوار و سریع شخصیت است؟ در ژرفای روح نوآموز خود، بجای اعتماد به نفس، بذل خودکم بینی، تردید و زبونی و تشویش، می‌افشاند.

— ادبیاتی که زبانش عاری از رسائی فرهنگی، و خالی از محتوا، جامع علمی و ادبی است! ادبیاتی که به فرزندان خود، باوجود میسرانی بزرگ، جز یک مشت اسم، یک مشت اطلاعات گسته، یک سلسله ارقام غیر ضروری، چیزی تعلیم نمی‌دهد. فرهنگی که بر حافظه‌ی فرزندان خویش، تا حد یک بیگاری، تقویم یا شکیجه و اعمال شاقه، مواد فرعی، تحصیل می‌کند، لیکن کسرت‌ترین مایه‌ای اصیل و اساسی، برای رشد اندیشه، ستانت در رای، استقلال در داوری، جهش فکری، ابتکار و خلاقیت ذهنی، در اختیار وی نمی‌نهد، حتی از مسائل و وقایع ادبی، یا ابهام و مبهموت رمز و کنایه‌آگاه می‌سازد، لیکن اطلاع بر جریان محتوی حادثه را از وی دریغ می‌دارد. و آنرا، بزبانی دیگر، به منبعی خارج از دسرس

اکثریت مردم خود را موکول می‌نماید. به وی فخر می‌فروشند. لیکن دستور را نمی‌گیرد، تا او خود قائل گردد. معرفت و اطلاع و فرهنگ را، خارج از دسترس، و فهم و شعور او، در زبانی دیگر که او را در آن توانایی نیست، قرار می‌دهد. زبان او را، چون سکه‌ی قلب، زبانی نامعتبر و پرهیز، و زبان عای بیگانه را بانگ فرهنگ و ذخایر علمی گذشته و حال مالش، جلوه می‌دهد. در هر گامش احساس زبونی، حسرت، اندوه، آزار و حقارت را به نام ناچیزی و بی‌مایگی وی، و فرهنگ و زبان وی، به او تلقین می‌کند: تو چیزی نمی‌دانی! زبان تو نارسا و فقیر است! تو حتی برای درک تاریخ گذشته‌ی خویش، به فرهنگ‌ها، و زبانهای بیگانه، محتاج هستی!

salvat.com

به او می‌گوید: اسامیل یسار، از قهرمانان ادبی، و پیشاهنگان رستاخیز ملی توست. با هشام بن عبدالملک خلیفه‌ی عرب درافتاده است. و در برابر او قمیمه‌ای ساخته و سروده است که خشم او را دامن زده است. و خلیفه او را به کفر اهانتش به عرب، و تفاخرش بنژاد خویش، درآید افکنده است. و این مرد دوبرابر دیگر نیز داشته است که آن‌ها هم مانند او، در اهانت به عرب و تفاخر به نژاد خویش شعر سروده‌اند. این اطلاعات را بصورت یک مطلب بی‌چون و چرا، به نوآموز می‌دهد. او ناچار است که آنها را، نقطه به نقطه، حرف به حرف از برکند. لیکن به او، برسانی نمی‌گوید که اسامیل یسار، یا برادران او چه گفته‌اند؟! چگونه مطلب خود را آغاز کرده، و به پایان رسانیده‌اند؟! نمونه‌ی سخن آنان، عیناً در ترجمه‌ی فارسی چیست؟ آیا ظرافتی در شعر آنها بکار رفته است. یا خیر؟ میان این برادران، با سخن پردازان تازی گوی ایرانی دیگر، کدام یک شیرین‌تر، استوارتر، ژرف‌تر، بی‌پروا تر، و سرانجام لطیف‌تر سخن گفته‌اند؟ نه، این اطلاعات موجب می‌شود که نوآموز ایرانی، خود قادر به داوری، ارزیابی، اظهار رای و استقلال در اندیشه گردد! ادبیات اتکا می‌نمی‌تواند، مجاز نیست، و نمی‌خواهد، چنین اطلاعاتی را در اختیار نوسواد، و حتی دانش‌پژوه فارسی زبان بگذارد!

ملالت‌بار، شرم‌آفرین و حقارت‌انگیز است که انسان، چهار کتاب مهم، چهار مرجع، و چهار منبع یا باسطلاح، کتاب اساسی و «استاد» دانشگاهی را در تاریخ ادبیات کشور خود بیست گیرد، آنگاه به‌یمند که هر چهار اثر، به سبک تقلید و رونویسی از یکدیگر، یک دوره، و یک بدیده‌ی تاریخی را برای پیدایش رستاخیز و استقلال ملی کشورش، یکی از بهترین نهضت‌ها شمرده‌اند. و هر چهار اثر، یک شخصیت واحد را بعنوان نمونه‌ای بارز، برگزیده‌اند. و سلسله جنیان، و مظہر آن پیدایش خوانده‌اند، لیکن ضمناً هر چهار تن نیز اطلاع برگشتار و سخن قیام آفرین او را، به منابعی دیگر و زبانی بیگانه که برای اکثریت قریب به اتفاق مردم او، نامفهوم است، حواله داده‌اند!

فرهنگ اصیل، فرهنگی است که حاشیه نویسنده فرهنگ و زبان بیگانه نباشد، خود فروغ را ننگار و اصول را به منابعی کمیاب، به منابعی که در دسترس اکثریت نیست، و اگر هم یافت شود زبانش قابل درک برای عموم نیست، حواله نماید.

نویسنده باید مستند بنگارد. لیکن ارائه‌ی سندش نباید بیهانه برای تنبلی از ارائه‌ی مطالب اساسی و خودداری از ذکر مباحث اساسی گردد؛ برای خواننده ایجاد درس نگیرد؛ و مشکل بی‌اطلاعی او را، بی‌بسیخ نگذارد. و با ارائه‌ی راه‌های پربسیخ و ختم، و حواله زبانهای بیگانه، و منابع خارج از دسترس، بر مسائل او، و بر احساس یأس‌ها و حقارت‌های وی، نیفزاید! ادبیات ما، متأسفانه از سطح دیستان و مطبوعات که بگذرد، بطور عموم باستانی‌های مواردی معدود، دستخوش چنین بیماری اتکا می‌است. عقیم و نارسا است. فرهنگ الفاظ است. فرهنگی بی‌مایه و تهی است. تهی از مایه‌های راستین دانش و اطلاع و اندیشه است. ولی «فرهنگ مستقل»، فرهنگی رسا و خودبسنده است. زایا و پرمایه است. «فرهنگ محتوی» است. شامل مفاهیم، و مواد اصیل میراث علم و دانش و تاریخ.

مکتب اصالت الفاظ، نه مفاهیم

شیوه‌ی متداول ترجمه و تالیف کنونی ما - صرف‌نظر از تک‌گل‌های

و حتی و تهائی که در فضای جسموم آن، گنگانه، مهرزید، و وجود آنها را هنوز نمی‌توان شانی از ظهور یک بهار ادبی بشمار آورد - بقایای فاسد یک مکتب بسیار است. مکتبی سورت‌گرا و محتوی گریز است. فرهنگ الفاظ است. نه فرهنگ مفاهیم! یعنی یک‌نوع «فورمالیسم ادبی» است. معانی اندک را در الفاظ بسیار، بیان می‌دارد. به «لفظ» و «صنایع لفظی»، بیشتر از «محتوی» اهمیت می‌دهد.

ترجمه‌ی واژه‌ها، تهییج لذت‌انگام، و تخریب و تحلیل‌های لفظی در حاشیه‌ها و تعلیقه‌های کتابهای محققان ادبی‌ما، بر محتوی کاوی، و اندیشه‌ی شانی آنها، آشکارا فزونی دارد. فهرست اسامی اشخاص، مکانها، و مانند آن، «بر بیشتر از کتابهای به اصطلاح تحقیقی ما، بقراوانی به چشم می‌خورد. لیکن از فهرست همبستگی اندیشه‌ها، از «اینده‌ی موضوعات»، در آنها کمتر شانی یافت می‌شود. «میدان تداعی ذهنی» مولفان و نویسندگان ما را، بیشتر «همسانی‌ها و تضادهای لفظی» تشکیل می‌دهد، تا «پیوندهای معنوی». و سبکی اندیشه‌ها یکدیگر، شاهده‌ی که در گذشته بدان اشاره نمودیم - فرهنگ امثال و حکم بخدا - در این رهگذر، نمونه‌ای بارز است. در آن فرهنگ با همه ارزشندگی و امتیازش و زحماتی که آن را در بر سر تهیه و تدوین آن بکار برد، تکابوی ذهنی مولف آن، بیشتر بر محور «اشتراک لفظی»، تا وجود اختلاف در معنی و محتوی، دور می‌زند.

در بیشتر از متن‌هایی که برای قرائت در دبیرستانها، و دانشکده‌ها، در درس فارسی برای دانش‌آموزان و دانشجویان خود انتخاب می‌کنیم، کمتر به محتوی میراث فرهنگی خویش در قالب آنها، همسانی یا تضاد عناصر گوناگون آن‌ها یا یکدیگر، و اثری که احیاناً تضادهای و اختلافاتشان از نظر روانی و اخلاقی، ممکن است روی مغز حساس نوباوگان ما از خود برجای نهند، بذل توجه کرده‌ایم. بلکه برای ما شکل ظاهری آنها، کیفیت ترکیب کلمات، غرائب یا بدایع الفاظ، و اشعار آنها مهم است. در برابر دهها کتاب متنوع «لغات کلیله و گلستان» که تاکنون تالیف کرده‌اند، کمتر می‌توان حتی به یک کتاب که به محتوی کاوی، و تحلیل مایه‌های فکری، آرمانی و زیرمایه این کتابها، برای دانش‌آموزان و دانشجویان پرداخته باشد، اشاره کرد.

سیر فرهنگ ما را از «قطب توجه به محتوی»، یا از «مکتب اصالت معانی»، به «قطب لفظ گرایی افراطی»، و مکتب اصالت الفاظ، در مورد کتاب «کلیله و دمنه»، بخوبی می‌توان آشکار ساخت.

در دوران انوشیروان بخاطر دست‌یابی به گنجینه‌ای از معرفت، بدون توجه به چگونگی جنبه‌ی قالب، و ظاهر آن، آنرا از هندوستان، به ایران آوردند، و به پهلوی ترجمه کردند. زمانیکه فرهنگ اسلامی تشنه‌ی معارف بود، این کتاب بسادگی، بدون هیچگونه پیرایه‌ای لفظی، بوسیله‌ی ابن‌مقفی از پهلوی به عربی ترجمه شد. ترجمه‌ی او هنوز هم نمونه‌ی یکی از عالی‌ترین و ساده‌ترین متون عربی بشمار می‌رود. لیکن زمانی که آنرا بنام «کلیله و دمنه‌ی بهرام شاه»، بفارسی ترجمه کردند، آنقدر متسع و تکلف لفظی در آن بکار بردند که بزودی نه تنها فهم آن، بلکه حتی خواندن آن نیز دشوار گشت، و ترجمه‌ی دیگری از آن لازم نمود. «انوار سهیلی» ترجمه‌ی دوقلوی کلیله و دمنه بشمار می‌رود که روی این نیاز پدید آمده‌است. لیکن هنوز این کجا و سادگی و روانی متن عربی آن کجا؟ و متأسفانه نیز تا امروز بیشتر کسانی که به کلیله و دمنه پرداخته‌اند، همه به جنبه‌ی لفظی، ترجمه‌ی لغات، شرح جملات دشوار، و اختلاف عبارات نسخه بدل‌های آن، همت گماشته‌اند. و کمتر به معارف مکنون، ارزیابی محتوی و تعیین بی‌آمد سود و زیان آن در رشد اخلاقی و روانی نوباوگان ما نظر دوخته‌اند.

این کیفیت متأسفانه اختصاصی به کلیله و دمنه ندارد. در تمام متن‌های فارسی که برای قرائت دانش‌آموزان دبیرستانها و دانشکده‌های ما، طی سی و چند سال گذشته انتخاب کرده‌اند، مانند قابوسنامه، مرزبان‌نامه، سیاست‌نامه، اخلاق‌ناصری، اسرارالتوحید، و گلستان سعدی، توجه به قالب و لفظ، بر محتوی و معنی فزونی دارد. همه در حقیقت بیشتر، بیهانه‌ی آموزش معنی و املاء و آه‌های مهجور و متروکی بشمار می‌روند که احیاناً صدیکشان در زبان مکالمه، و حتی در شعر و نثر معاصر فارسی نیز بکار نمی‌روند. بلکه

بند در بغل آتش آلوده را ،
زندندان زنبور و افسار ببر ،
قفس می‌توان ساخت اما به صبر ...

این شاعر ، برای مهمل گوئی ، در عین وفاداری به سنت قالب‌های لفظی نظم فارسی ، جایزه می‌گیرد . و در برابر ، نه تنها هیچکس از این همه یاده‌گوئی و ژاژخانی وی خشمگین نمی‌گردد ، بلکه برعکس ، اتخاذ رویه‌ای غیر از آنرا ، بروی خورده می‌گیرند ، و سزاوار کيفرش می‌شمارند . شاید در مجموع تمام سخن نوپردازان معاصر ، وجیع‌های بنفش و سبز و زرد آنان ، نتوان این همه مهمل ویاوه که این یک تن سروده است ، پیدا نمود . لیکن دشنام و انتقادی که یکایک اینان شنیده‌اند نیز شاید در تمام دوری ادب فارسی ، نثار مجموع شاعران گذشته‌ی ما نکرده باشند ! زیرا عصیان اینان ، در سنت مکتب لفظ‌گرایی ادب ایران ، گناهی نابخشودنی است . اینسان ، پیش از آنکه ، در جهان معانی و عرضه داشت مفاهیم و محتوی ، تحولی پدید آورده باشند ، قالب‌های لفظی و نظم عروضی گذشته را در هم شکسته‌اند !

گریز از کتاب ، بخاطر پرهیز از نویسنده

ما اگر از بی‌رغبتی نسل جوان نسبت به مطالعه ، و از شیوع پدیده‌ی زیادتند کم‌خوانی در ایران ، شکوه می‌کنیم ، در میان عوامل مختلف که هر یک در حد خود بسیار مهم‌اند ، بهیچ‌وجه نیز نباید از عامل فقدان سنت نویسندگی رسا و جامع ، در عرصه‌ی یک زبان و فرهنگ مستقل ملی ، در ایران غفلت ورزیم .

سنگین نویسی اتکائی ، به شیوه‌ی متداول نویسندگان با فضل ما ، خود یکی از بزرگترین عوامل گریز از مطالعه بشمار می‌رود که از همان دوران نقش‌پذیری فرهنگی شخصیت نوآموز در مدرسه ، وی را نسبت به مطالعه ، بی‌رغبت و فرسوده می‌سازد . از طرفی دیگر نیز نویسندگی به سبک مبتذل و بازاری هم ، مانند مواد مخدر ، ذهن را به تبلی فکری معاد می‌نماید . و در نتیجه موجب ازدیاد بی‌رغبتی نسبت به مطالعه‌ی مواد اصیل و ارزنده و پرمایه می‌گردد . یعنی موادی که درک و هضم آنها ، نیازمند به تأمل و اندیشه است ، ولی ضمناً نیز سازندگی شخصیت و موجب ایجاد و تقویت اعتماد به نفس و استقلال فرهنگی است .

متأسفانه ما هنوز فاقد یک چنین مکتب نویسندگی ملی در سطح عالی فرهنگی هستیم . نویسندگان ما عموماً — به استثنای شماره‌ای معدود — یا نامفهوم نویسند ، یا مبتذل نویس ، هنوز نویسندگی حد متوسط ، برای تربیت انبوه نسل شکوفانی که سالیانی بطور روزافزون ، نزدیک به یک میلیون نفرشان به سن مدرسه می‌رسد ، و بزودی درآستان بلوغ ، در خلاء فرهنگی کنونی ، قربانی شکار مبتذل نویسان بازاری می‌گردد ، در ایران ، مورد توجه جدی قرار نگرفته است .

بازگشت به اسمعیل یسار

چون ، در ضمن این گفتار ، ما روی اسماعیل یسار ، بسیار تکیه نمودیم ، و نمونه‌های اشعار وی را که نقل کردیم ، همه برای بیشتر از خوانندگان ، به علت عربی بودن آن‌ها ، نامفهوم مانده‌اند ، از اینرو ، برای رفع کسالت و حسن ختام ، ترجمه‌ی نخستین شعر او را که در گذشته نقل کرده‌ایم ، در اینجا بدست می‌دهیم .

اسماعیل در این شعر که بخوبی از آن می‌توان سبب خشم خلیفه‌ی عرب را فهمید ، معشوقی تازی ژاد را بنام «امام» مورد خطاب قرار داده ، می‌سراید :

« من دانی‌های تاجدار ، و عموهای پاک ژاد بزرگوار دارم .
— فوارس ، سوارکاران بهادر ، از اینروی از «فرس» (فارسیان) نام گرفته‌اند ، تا شاید از آوازه‌ی ژاد ما ، برخوردار گردند .
در اینصورت توای «امام» (نام معشوق) بیش از این ، به ژاد خود مبال ، ما را آزرده ساز ، سخن به شایستگی و سواب بزرگوئی !
اگر از گذشته‌ی ما و خود بیخبری ، پیرس . تا بدانی که نیاسان ما و شما چگونه بوده‌اند ! آن زمان که ما دختران خود را به نسکی پرورش می‌دادیم ، شما آنها را زنده در گور می‌کردید .»

پایان

بیشتر واژه‌های مرده‌ای هستند که می‌خواهند آنها را ، به زور گور به گور کرده از متن‌های متروک گرفته در ذهن‌های حساس نوباوگان ما ، مدفون سازند .

ادبیات بی‌محتوی و کام‌جوئی بدلی

آیا در برابر بمباران الفاظ دشوار بی‌محتوی ، در برابر «احساس بی‌مایگی ادبی» ، و حقارت و اهانت دائم ، در برابر بیخبری از گذشته ، انطاری جز شوم و هراس از آن ، جز گریز و نفرت از آن ، جز کوشش برای فراموشی آن ، با پناه جوئی‌های بدلی ، و مقلدانه به غرب ، جز غریزدگی و غرب‌گری افراشی ، جز بی‌تلیس ، و پیروی از رما آورده‌های زیانمند و سطحی دیگر غرب ، جز بی‌رغبتی و فرار از مطالعه‌ی آثار گذشته و مر و بوط گذشته‌ی می‌توان ، از سارهای جوان و بی‌راهنمای ما در گیر و دار یک خلاء دهشتناک فرنگی ، که هراکون گریانگیگر ماست ، انتظار دیگری داشت !؟

بگفتی «کانت» فیلسوف اخلاقی آلمان ، اگر هوای اطافسی کیف باشد ، از افرادی که درون آن هستند ، نمی‌توان توقع داشت که بخاطر رعایت بهداشت و رعیت از استنشاق هوای آلوده از نفس در آن اطاف ، خودداری نمایند . اگر آب زلال را از مردم دریغ داریم ، تشنگان ، آب تیره و بیماری‌زا را ، بر مرگ از تشنگی ترجیح خواهند داد . «نیاز به فرهنگ» واجب و معنویت ، یک نیاز راستین است . اگر مردم را در یک «خلاء فرهنگی و آرزمانی» قرار دهیم ، و یا فرهنگ اصیل و توان بخش را از دسترس آنان خارج سازیم ، آنها ، ناچار سراب را بجای آب گرفته ، عطش کام‌جوئی معنوی خود را ، با فرآورده‌های تهی مایه‌ی فرهنگ‌های بازاری و پوداسی ، سیراب خواهند ساخت .

فغان نسل جوان ، مجوگرایی و پوچ پرستی او ، خود نتیجه‌ی مستقیم عجز فرهنگ و شیوه‌های فرسوده‌ی انتقال محتویاتش ، به آنان است . نشانه‌ی فرسودگی و گسستگی سیم‌های ارتباط ما ، با آنها است . واکشی ناتوانی ما ، از پاسخگوئی واقعی به نیازهای راستین ایشان است !

عصیان عروضی : گناده لفظی شعر امروز

مخالفت با «شعر نو» یا به اصطلاح ، شیوه‌ی نوپردازان معاصر ، دلائل مختلف دارد . لیکن ، به احتمال قوی ، پاره‌ای از این دلائل ، چندان بی‌ارتباط با فراموشی مکتب «فورمالیسم» یا صورت‌گرایی و لفظ‌گری در ادبیات ما نیست . زیرا ، در چنین مکتبی ، عموماً شکل ظاهری کلام ، قالب‌های بیان ، صنایع لفظی ، و سب پرستی در شیوه‌ی سخن پردازی اصل است ، نه توجه به کیفیت محتوی آن . از اینرو ، در چنین مکتبی ، در همه‌ی شکست این قالب‌ها ، بی‌اعتنائی به سنت‌های لفظی ، و بی‌توجهی به شکل‌های ساد سخن ، بر هم زدن نظم متداول بیان ، گناهی نابخشودنی بشمار می‌رود . والا مهمل گوئی ، یا مهمل سرائی که گروهی نوپردازان را بدان متهم می‌نارند ، بخودی خود ، در مکتب لفظ ستای ادب ایران ، لغزشی شایان کفر محسوب نمی‌شود . ادب ایران ، قرن‌ها ، نسبت به شاعران مهمل‌گوی که در هر حال هر چه هم بی‌مغز و تهی مایه سخن گفته‌اند ، لیکن نسبت به قالب‌های سوزی شکل‌های متداول شعری ، و میزان‌های مقبول عروضی وفادار مانده‌اند . روش مهمل‌گیری و پذیرش داشته است . حتی در بسیاری از موارد هم آثار را توثیق هم کرده است .

مشهور است که شاعری ، با حاکمی شرط می‌بندد که هشتاد ابیات حسی نظامی ، شعر بسراید ، بطوریکه هیچکس نتواند در هیچیک از ابیات آن معنی و مفهومی بیابد ، حاکم نیز با وی قرار می‌گذارد که اگر او از شاعری چنین کاری برآید وی در برابر عربیت مهملش به او یک سگی زر بدهد . لیکن در برابر هر شعر با معنی‌اش نیز یکی از دندانهایش را ازین بیرون کشد . شاعر ، شاهکار لفاظی منظوم و مهمل خود را پس‌دین می‌آورد ، و در برابر گویا ، با همه دقت و موشکافی ، تنها قادر می‌شوند ، به دندان وی ، را بکنند . ولی در ازای ابیات بی‌معنیش ، ناگزیر ، خزینهای از شکم‌های زر به وی می‌بخشد . قسمی از اشعار وی را که توانسته‌اند در آنها مفهوم و معنایی بیابند ، چنین است :

— اگر عاشقی بخیه بزموزن !

بجز پنبه ، بر نعل آهوزن !

در مطنخ افکن ره کوچه را ،

